

ادبیات ایرانی - ۱

نمايشنامه

# سیاوش، فرنگیس

نوشته: جواد ذوالفقاری



نمایشنامه

ادبیات ایرانی ۱

سیاوش، فرنگیس

نوشته جواد ذوالفقاری

ذوالفقاری، جواد، ۱۳۳۱ -

سیاوش، فرنگیس / نوشته جواد ذوالفقاری..

تهران: موسسه فرهنگی هنری نوروز هنر، ۱۳۷۷.

۶۶ ص. - (نمایشنامه / ادبیات ایرانی ۱)

ISBN 964-91947-2-4

فهرستربیسی بر اساس اطلاعات فبها (فهرستربیسی  
پیش از انتشار).

۱. نمایشنامه فارسی - قرن ۲.۱۴. ۲. نمایش‌های عروسکی -  
نمایشنامه‌ها. الف. عنوان.

س۲۶ و ۰۵۶/۸۰

PIR۸۰۵۶/۹

س۱۶۳

۱۳۷۷

۱۳۷۷

۰۷۷-۱۰۸۱۰

کتابخانه ملی ایران

### یادداشت ناشر

بعد از رُمان ، نمایشنامه قوی ترین و غنی ترین شکل ادبی است که  
به جامع ترین شکل به روایت زندگی می بردازد .

در نمایشنامه به بررسی ویژگی های انسان ، اعتقادها و  
اندیشه هایش ، باورها و آرزوهایش ، روابط انسان ها ، انسان و  
جامعه ، طبیعت و محیطش پرداخته می شود .

نمایشنامه ، بر ادبیات و فرهنگ هر ملت تکیه دارد . با این پشتونه  
است که بالنده می شود . یعنی ، نمایشنامه می تواند بر اساس یا با  
نگاهی به ادبیات پیشین ، نوشته شود و جلوه ای تازه از آن ارائه  
دهد .

اما نمایش .

نمایش ، که نمایشنامه برای آن نوشته می شود ، بیشترین و  
ناب ترین نوع تأثیر را بر تماشاگر دارد . بر بسیاری هنرها تأثیر  
می گذارد و مبنای برای شکوفائی دیگر هنرها و پدیده های  
نمایشی است . نمایش ، نفس کشیدن نمایشنامه است .

"نوروز هنر" با این اعتقاد ، کوشش بر ارائه ادبیات نمایشی دارد .

سیاوش ، فرنگیس " سومین گام است .

سیاوش ، فرنگیس

نویسنده جواد ذوالفقاری

ناشر نوروز هنر

ویراستار فرزانه طاهری قندهاری طراحی محمد زرقانی

آماده سازی نوروز هنر لیتوگرافی تندیس چاپ سپیدرود

چاپ جلد حسام صحافی سپند

چاپ اول ۱۳۷۷ تعداد ۳۰۰۰

شابک X-۲-۹۱۹۴۷-۰۶۴

ISBN 946-91947-2-X

نشانی: تهران ، صندوق پستی ۱۵۳ - ۱۴۸۷۵ . تلفن: ۸۰۴۸۸۰۹ - ۸۰۴۸۸۰۴ دورنگار:

تمامی حقوق این اثر محفوظ و متعلق به نویسنده آن است و استفاده از تمام و یا بخشی از  
این نمایشنامه منوط به اجازه رسمی صاحب اثر است .

بازیگرها

بازی ساز

سیاوش ، فرنگیس ، نوازنده

عروسک ها

طوس

گیو ، گودرز

مادر سیاوش ، میانجی

کاوس ، سیاوش ، رستم ، سودابه

موبد ، افراصیاب ، گرسیوز ، پیران ، فرنگیس

زمینه را سراسر سیاه با سکوئی سیاه و سطح عمق ،

دری چلو سمت چپ و دری دیگر و سطح عمی

صحنه می بینیم . یک صندلی و چند گلدان

شمعدانی در گوش راست ( برای بازی سان ) و یک

صندلی و یک گلدان شمعدانی گوشة چپ عمق

صحنه ( برای نوازنده ) گذاشته شده است .

تماشاگران که می آیند [ البته اگر بیابند ] بازی ساز سرگرم

مرتب کردن صحنه ، صندلی خود و نوازنده است .

بازی ساز : ( به تماشاگران ) سلام . خوش اومدين . محبت کردين . صفا

آوردين . . . سیاوش و فرنگیس دیر کرده ن . . . الان می یان . . .

بفرمائین بشینین . الساعه می رسن . . .

بازی ساز از در رو برو خارج می شود . کمی بعد با پارچ آب

باز می گردد . گلدان های شمعدانی خود و نوازنده را آب

می دهد .

بازی ساز : ( به تماشاگران ) خوش اومدين . روشن کردين اینجا رو . همین الان

می یان ، شروع می کنیم . ( با خود ) نوازنده هم دیر کرده . . . الان

می یاد . . . حکما " می یاد . . .

بازی ساز از در رو برو خارج می شود .

## نمایشنامه

سیاوش، فرنگیس

۱۱

سیاوش: بازم کیف هامونو عوض کردی؟

فرنگیس سریع کیف سیاوش را می دهد و کیف خود را  
می گیرد. سیاوش، خشمگین فرنگیس را می نگرد.

فرنگیس: موهات.

سیاوش در کیف خود را باز می کند. لنگه کفش فرنگیس را  
بیرون می آورد.

سیاوش: (خشمگین) با همین بزنم...

فرنگیس به تماشاگران اشاره می کند.

سیاوش: (نگران به تماشاگران) بیخشید. الان شروع می کنیم.

فرنگیس: (کفش های خود را از سیاوش می گیرد و به تماشاگران) الان شروع  
می کنیم.

سیاوش: الان...

فرنگیس: الان...

سیاوش: بدرو.

فرنگیس: بدرو دیگه.

هر دو می روند سکری نمایش را بیاورند. خم می شوند که  
بردارند...

فرنگیس: اول لباس نمایش، آقا سیاوش.

سیاوش: چشم. چشم فرنگیس خانوم.

سیاوش با عجله می خواهد خارج شود.

فرنگیس: اول خانوما، شرط ادبه. نیست؟

فرنگیس، بالباس معمولی، کیف بر دوش و کفش بدست،  
از در جلوی سمت چپ، دونان وارد می شود. اطراف را  
می نگرد. کسی نیست. متوجه حضور تماشاگران می شود.

فرنگیس: سلام...! او شما زودتر از من او مدین؟!... بیخشید من عادت  
ندارم تو خونه کفش پوشم. (می خواهد کفش هایش را بپوشد. پشیمان  
می شود. به تماشاگران لبخند شیطنت آمیزی می زند.) هیس!

فرنگیس کفش هایش را داخل کیف می گذارد.  
سیاوش بالباس معمولی، کیف به دوش و با موهای آشفته،  
از در جلوی سمت چپ دونان وارد می شود. کیف او درست  
شبیه کیف فرنگیس است.

سیاوش: کوچه و خیابون هوای منو نداره. فقط اینجا که می رسم می تونم  
راحت نفس بکشم.

فرنگیس، سیاوش را متوجه حضور تماشاگران می کند.

سیاوش: سلام. چرا این قد زود او مدین تو؟... شاید ما دیر کردیم.

فرنگیس: موهاتو صاف کن.

سیاوش با دست موهایش را مرتب می کند.

فرنگیس: با دست که نمی شه. شونه کن.

سیاوش با عجله کیف را باز می کند. شانه ای بیرون  
می آورد.

فرنگیس: با شونه من؟

سیاوش به شانه نگاه می کند.

سیاوش : بازم به چشم . بازم به چشم خانوم خانوما .

فرنگیس از در رو برو خارج می شود . سیاوش به اطراف صحنه می نگرد . خود را فراموش کرده است . در فکر فرو می رود .

سیاوش : (گوئی با خود و تماشاگران) تو این عالم ، براین خاک ، اگه یه جاباشه که احساس امنیت کنم ، احساس آرامش کنم ، همین جاست . فقط همین جا ... می دونم چهار دیواریه ، آسمون نداره ، دشت نداره ... ولی خب ، همه اینارو می شه همین جا ساخت ... آسمون ، کوه ، دشت ، شهر ، خونه ... زندگی که داره . اونم زندگی ای که خودت می سازی ... مردمم که داره . (اشارة به تماشاگران می کند) چی کم داره ؟ ها ؟ هیچی . (مکث) ولی فقط بیه شرط ، به شرطی که (اشارة به راهی که فرنگیس رفته می کند) اون باشه . (مکث) اون باشه همه چی هست ...

بازی ساز وارد می شود . سیاوش هنوز در خود فرو رفته است .

بازی ساز : کجایی پسر ؟ باز پر پر پر پرواز ؟

سیاوش : سلام ... سلام ... جائی نبودم . همین جام ... نمی دونم ، شاید تقصیر این شغلمونه .

بازی ساز : زیاد فکر نکن ، درست می شه .

سیاوش : بعله . البته درست می شه ... ولی تا درست شه ، می ترسم من خراب شم . (مکث) راستی داشتم فکر می کردم ، مگه ما صبح ها اینجا تمرین نمی کنیم ؟

بازی ساز : خب ، بله .

سیاوش : عصرها هم مگه اینجا نمایش نمی دیم ؟

بازی ساز : فکر می کنم الان می خوایم همین کارو بکنیم .

سیاوش : خب فقط می مونه شبا . درسته ؟

بازی ساز : بله ، منظور ؟

سیاوش : نمی شه شبا هم اینجا بخوایم ؟ خونه و کارمون همه ش اینجا باشه تا ...

بازی ساز : برو پسر لباستو بپوش . برو لباستو بپوش وقت نداریم .

سیاوش : (به بازی ساز نزدیک می شود) بد فکری نیست ها . مثه سیرک . مگه تو سیرک ...

بازی ساز : برو پسر باید صحنه رو بچینین .

سیاوش : چشم . چشم آقا . (کمی رو و برمی گردد) . یک اتاق برای شما و یک اتاق هم برای ما .

بازی ساز : (شونخی و جدی) برو دیگه .

سیاوش از در رو برو خارج می شود و دویاره سرش را از گوشۀ ذر تو می آورد .

سیاوش : دیگه اینقدم پول تاکسی نمی دیم .

بازی ساز : (عصبانی) گفتم برو .

سیاوش خارج می شود .

بازی ساز به آماده کردن صحنه می پردازد . فرنگیس ،

سیاهپوش وارد می شود . تنها صورت او پیداست .

نوازنده برای فرنگیس سر تکان می دهد . به گوشة صحنه  
می رود ، بر صندلی می نشیند و سازش را کوک می کند.

فرنگیس : چشم ، براتون می گم . ( اشاره به نوازنده می کند ) سر فرصت براتون  
می گم .

سياوش ، سياهپوش وارد می شود . تنها چهره او پيداست .

فرنگیس : كجائي آقا ، مگه می خواستي لباس ... بپوشى ؟  
سياوش : نه . هتو خياطشو پيدا نكردم .

فرنگیس و سياوش سکوي نمايش را از عقب صحنه به  
وسط و جلو می آورند . صحنه و عروسک ها را می چينند .

سياوش : امروز نوبت کيه چرا غرerior بياره ؟

فرنگیس سكه اي از جيب خود بپرون می آورد . بالا  
می اندازد .

فرنگیس : خط . بفرما . نوبت شمامست .

سياوش : من که شير نگفته بودم !

فرنگیس : خطه .

بازی ساز ، از دور و بالذت ، آن دو رانگاه می کند . نگاهی به  
تماشاگران می اندازد . سر خم می کند و شتابان جلو می آيد .  
با تأسف سرش را تکان می دهد و چراغ را می آورد .

بازی ساز : اين بازي ديگه بسه ، باید يه بازي ديگه رو شروع کنيم . ( چراغ را به  
سياوش می دهد . ) مواظب باشين نش肯ه .  
خب ، شروع می کنيم .

فرنگیس : سلام .

بازی ساز : سلام به دختر خوب . سلام به نازنین ... نه فرنگیس سياوش .  
فرنگیس : هنوز فرنگیس مالِ فرنگیسه .

بازی ساز : آخه بابا چرا اين قد اين پا می کنин . چرا اين قد عقب  
می اندازين . تو کاري خير ...

فرنگیس : لي لي که بازي نمي کنيم ... باید خونه پيدا کنيم ... زير سقف  
آسمون که نمي شه سر کرد ... حيوونی سياوش خيلي دنبالشه .  
ولي خب نمي شه ... نمي دونم چرا نمي شه .

بازی ساز : سخت نگيرين عزيزاي من . قانع باشين می تونين . می تونين . اين  
طوری خوب نیس .

فرنگیس : خودمونم می دونيم .ولي آخه ... آخه ... چي بگم آقا جون ...  
بازی ساز : اصل رو گذاشتين به فرع چسبيدن . مطلب اينه . صحنه رو  
نساختين ، دارين سر زلم زيمبوش دعوا می کنин .

فرنگیس : اصل قضيه اينه آقا جون ، من ديگه ...  
نوازنده ( دختر ) از در جلو وارد می شود .

فرنگیس حرف خود را قطع می کند و سر به زير می اندازد .  
نوازنده : سلام .

بازی ساز : سلام . خوبی ؟  
نوازنده : بله . خوبی .

بازی ساز : سازت هم خوبیه ؟  
نوازنده : بله . خوبی .

طوس :

..... ای فریبنده ماه ترا سوی این بیشه کی بود راه

مادر سیاوش :

..... ما را پدر بزد دوش و بگذاشت بوم و بر  
همان چون مرا دید جوشان ز دور شب دیر مست آمد از بزم سور  
یکی خنجر آبگون برکشید همیخواست از تن سرم را برید  
بازی ساز : پهلوان از نژادش می پرسد .

مادر سیاوش :

..... خوش گرسیوزم شاه آفریدون کشد پروز  
گیو :

..... پیاده بدین دشت چون آمدی  
مادر سیاوش :

..... اسپم بماند ز سستی مرا بزر زمین برنشاند  
بسربر یکی تاج زر داشتم بسی اندازه زر و گهر داشتم  
نیام یکی تیغ بر من زدند زمن روزیانان همی بستند  
بدین بیشه ام خون بدیده فشان بجسم من از بیم از پیش شان  
سواران فرستد پس من دمان چو هشیار گردد پدر بی گمان  
بازی ساز :

..... دل پهلوانان بدو نرم گشت طوس و گیو نخست به یکدیگر لبخند می زند و سپس رو

در روی هم قرار می گیرند .

سیاوش چراغ را زیر سکو می گذارد . بازی ساز بر صندلی گوشه راست می نشیند و با اشاره او سیاوش و فرنگیس ، بر روی سکو ، نمایش خود را آغاز می کنند .

هنگام اجرای نمایش عروسکی " سیاوش و فرنگیس " روی سکو ، سیاوش با عروسک های مرد و فرنگیس نیز با عروسک های زن بازی و به جایشان صحبت می کنند .

شکارگاه . بیشه

بازی ساز :

بنام خداوند جان و خرد کزین برتراندیشه بر نگذرد چنین گفت موبید که در هنگام کاوس شاه ، روزی به وقت خروش خروس ، طوس و گیو و گودرز و چندین سوار برای شکار به نخبیر گوران می روند . فراوان شکار می کنند و می تازند تا به بیشه ای می رسند ، نزدیک سر زمین توران . در این بیشه طوس و گیو یکی خوبیخ می یابند و خنده برلب به سویش می شتابند .

سیاوش: (به سیاوش) سلام به همنام خوب من . سیاوش یگانه ، نگینی  
همیشه بر تارکِ تاریخ ... از توست ، تو بودی که ما سیاوش  
شدیم . البته نیستیم ما شاهزاده ، نداریم کاخ ... با مادرم تنها تو  
یه خونه معمولی زندگی می کنم . دنبال خونه ام . پیدا می کنم ...  
ناخته ایم شهری چون تو ... دانشجوی تئاتر . خب ما هم  
می تونیم یه چیزی بسازیم ، مثلاً "نمایش" . نمایش هم کاریه ،  
نیست ؟ ... تو مرد بزم و رزم بوده ای ... من مرد صحنه نمایش  
و خونه ... تو زان سان زیسته ای ... خب ، زندگی منم اینه ... تو  
فرنگیس داری در کنار ... منم همیشه آرزوی فرنگیسو داشتم ...  
سیاوش به خود می آید و به پشت سکو بر می گردد .

فرنگیس ، عروسکِ فرنگیس را بدست می گیرد . رویانی به  
آن می نگرد و به گوشة راستِ جلوی صحنه می آید .

فرنگیس: (به فرنگیس) توفی دختِ افراصیاب . منم ... بایام دکترای ادبیات  
داره . قشنگ ترین قصه دنیا ، بهترین آدم دنیا براش سیاوشه .  
بهمین خاطرم این اسمورو من گذاشته . درسته تو از تورانی ، اما  
فرزانه ترینی در شاهنامه . من مثل تو پرنسس نیستم . دانشجوی  
زیانِ فرانسه ام . بایام می خواهد منم دکترای ادبیات فرانسه  
بگیرم . منم می خواستم ... تا اینکه سیاوش پیدا شد ...

فرنگیس به فکر فرو می رود .

سیاوش هیچی نداره ، ولی یه چیزی داره که ... یه طوریه که ...  
فرنگیس به خود می آید و به پشت سکو بر می گردد .

طوس:

.... من او را یافتم ازیرا چنین تیز بشتافتم

گیو:

ای سپهدار شاه نه با من برابر بدی بی سپاه

طوس:

کجا پیش اسب من آنجا رسید ..... . . . . .

گیو:

این سخن خود مگوی که من تاختم پیش نخجیر جوی

ز بهر پرستنده کژی مگوی که نیستی جوانمرد فرخاشجوی

بازی ساز: سخن شان به تندی کشید ، تا بدانجا که سرِ ما هرو را باید برد .

چاره کار را یک میانجی می یابد .

میانجی:

نه ... این را بر شاه ایران برد ... بر آن کو نهد هر دو فرمان برد

طوس و گیو ، در تائید کلام میانجی ، سر خم می کنند .

همگی خارج می شوند .



سیاوش ، عروسکِ سیاوش را به دست می گیرد . رویانی

نگاهش می کند . باز هم نگاهش می کند . سپس به آرامی به

گوشة چپ جلوی صحنه می آید .

## بارگاه کاوس

شاه و سط بر تخت نشسته است . طوس و گیو و درباریان در سمت راست و مادر سیاوش در سمت چپ .

بازی ساز : داوری کاوس شاه چنین بود .

کاوس :

گوزنست اگر آهوی دلبرست شکار چنین در خور مهترست  
کاوس اشاره می کند ، ده اسب گرانایه برای طوس و گیو  
می آورند . لباسی فاخر در بر مادر سیاوش می پوشانند و  
تابعی بر سرش می گذارند .



## بازگشت به گذشته

سیاوش در کناره چپ ، فرنگیس در کناره راست سکرو  
ایستاده و بازی ساز بر صندلی خود نشسته سخن می گویند .

سیاوش : قصه ما با یه سؤال شروع شد . از ما ، من و آقا جون ، خواسته  
بودن بريم اجراشونو ببینيم . اونم به زبان فرانسه . خیلی ساده  
ولی با احساس بود . یه اجرای دانشجویی . بعدی کار ، نشستیم  
صحبت . نمی دونم چرا از من ، نه از آقا جون ، فرنگیس پرسید .

فرنگیس : شما چطوری با عروسکا بازی می کنین ؟

سیاوش : جلو آقا جون درست نبود من جواب بدم .

بازی ساز : خوب تو حرف نمی شه ... باید عمل کرد ... اسم شما چیه  
دختر جون ؟

فرنگیس : فرنگیس .

سیاوش : منم با عجله گفتم اسم منم سیاوشه . آقا جون لبخند زد .  
خندید ... انگار آرزوی دیرینش می خواست برآورده بشه .  
به فرنگیس گفت .

بازی ساز : باید با عروسکا زندگی کنی . باید اصلاً عروسک بشی .

فرنگیس : چه بامزه !

بازی ساز : اگه بخوای ، نمایش عروسکی سیاوش و فرنگیس رو بازی  
می کنیم . یه عمره قصه شو ، تو اینجا ، (اشارة به سر خود می کند ).  
تو اینجا ، (اشارة به قلب خود می کند ) . نوشتیم . (به سیاوش) تو  
می شی ...

سیاوش : سیاوش .

بازی ساز : تو هم می شی ...

فرنگیس : فرنگیس .

بازی ساز : خوب ، حاضرین ؟

سیاوش : خودتون می دونین چقدر اینتو ازتون خواستم . چقدر بهش فکر  
کردم . چقدر آرزوشو داشتم .

بازی ساز : فرنگیس ، دخترم ، می دونی تو چه دنیائی پا می ذاری ؟

سیاوش ، فرنگیس

## بارگاه کاووس

شاه بر تخت نشسته است و درباریان نیز حضور دارند.

بازی ساز: نه مه بر آن خوبی‌چهر گذشت که کودکی آورد به سان بی آذری.

مادر ، سیاوش بر دست ، وارد می شود و او را به کاووس  
تقدیم می کند.

بازی ساز:

جهاندار نامش سیاوخش کرد      بد و چرخ گردنده را بخش کرد  
درباریان نزدیک می آیند . نوزاد را می بینند و تعسین  
می کنند.

بازی ساز:

جهان گشت از آن خور دپر گفتگوی      کز آنسان نبیند کسی روی و موی  
مادر ، نوزاد را باز پس می گیرد و خارج می شود.

بازی ساز: چنین بود و چندی برآمد که سیاوش نوزاد به سان کودکی برنا رخ  
نمود.

مادر ، سیاوش کودک را می آورد و دست او را در دست  
کاووس می گذارد.

بازی ساز: جهانی را چشم به سیاوش و ایران زمین را امید بدو بود . پس  
رستم برآمد بر شهریار.

رستم وارد می شود . همگی به احترامش بر می خیزند و سر  
خم می کنند . رستم پیشاپیش درباریان می ایستد .

سیاوش: فرنگیس ، که انگاری فقط این کار تو دنیا مونده بود انجام بده ،  
گفت :

فرنگیس: بله .

بازی ساز: خب ، حاضری ؟

سیاوش: فرنگیس را عادت براین بود ... حادثه به سویش می آمد و  
به جان می خرید . در پی آن جدل بود و رنج بسیار . بدون آن که  
از ابتدا به پایان بیاندیشد . و سرانجام یک زخم ، یک خاطره ...  
هر زمان یک زخم ، یک خاطره ... فرنگیس اون قدر خوب بود  
که نمی تونست بگه نه . گفت :

فرنگیس: (سر به زیر) بله .

بازی ساز: (از خوشحالی فریاد می زند) مبارکه . چه روز مبارکیه . از فردا شروع  
می کنیم .

سیاوش: (منفک) اون لحظه نمی دونم ، نفهمیدم این بله به من بود یا  
عروسک . (شادمانه) چه دنیائی شروع شد از فرداش !



رستم :  
چو دارندگان تو را مایه نیست    مر او را بگیتی چو من دایه نیست  
رستم دست سیاوش کودک را می گیرد و با خود می برد .



فرنگیس و سیاوش بر سکو نمای بارگاه رستم را می سازند .  
فرنگیس : صحنه شبستان سودابه به دفعه شلوغ می شه . تخت سودابه ،  
دخترای شبستان ... ( سیاوش در فکر فرو رفته است . ) سیاوش ...  
سیاوش : ها ... بله ...  
فرنگیس : صحنه شبستان سودابه ، باید کمک کنی . دست تهائی نمی شه .  
سیاوش : چشم . امری دیگه نبود فرنگیس خانوم ؟



زابلستان . بارگاه رستم  
بازی ساز :  
تهمتن ببردش بزابلستان    نشتستنگی ساخت بر گلستان  
میدان آموزش رزم . سیاوش به تمرین سواری و رزم  
می پردازد .

## بازی ساز :

سواری و تیر و کمان و کمند    عنان و رکاب و چه و چون و چند  
بیشه . سیاوش در بی شکار می تازد .

## بازی ساز :

نشستنگی باده و میگسار    همان باز و شاهین و بوز شکار  
بارگاه رستم . سیاوش و رستم هر دو بر تخت نشسته اند .  
رستم با او سخن می گوید .

## بازی ساز :

ز داد و ز بیداد و تخت و کلاه    سخن راندن و زکار سپاه  
هنرها بیاموختش سر بسر    بسی رنج برداشت که آمد ببر  
سیاوش چنان شد که اندر جهان    بمانند او کس نبود از مهان  
سیاوش کودک ، ناگاه جوانی برنا می شود . رستم در کنار  
اوست . برمی خیزد ، قدم می زند و به پشت پنجه می رود .

## سیاوش :

..... آمد به دیدار شاهم نیاز  
بسی رنج بردی و دل سوختی    هنرهاش شاهانم آموختی  
پدر باید اکنون که بیند ز من    هنرهاش آموزش پیلتن  
رستم سر خم می کند و می نشیند .



بازگشت به گذشته

فرنگیس و سیاوش در کناره های راست و چپ صحنه

ایستاده اند و بازی ساز بر صندلی خود نشسته سخن می گویند.

فرنگیس : وای که چقدر آقا جون سیاوش رو دوست داره . این پسر نداره و  
اون پدر . فقط یکی کم بود ، اونم من .

یه روز تو تمرین ، روخونی که می کردیم ، صحنه ساختن  
سیاوشگرد بود . سیاوش یهו رفت تو فکر . به قول آقا جون بازم  
پرواز کرد .

بازی ساز : باز کجا رفته پسر ؟! ... من باید نوکی بالاتو بچینم که اینقدر پرواز  
نکنی .

سیاوش : آخه تاکی سرگردونی ، تا چند دریدری ؟

فرنگیس : آقا جون فهمید چی می گه .

بازی ساز : چرا یه کاسه نمی کنین ؟ چرا حرف دلتونو نمی زنین ؟

فرنگیس : می دونستم زیادی غیرعادیه . هنوز زخمه خشم بابام برای کار تو  
نمایش بر تار وجودم بود .

سیاوش : می دونین من پائیزیم . این رویایی پائیزمه .

فرنگیس : خونه چی ؟

بازی ساز : پیدا می شه . درست می شه .

سیاوش : از فردا کفیش آهنهین می پوشم ، گرز و زره و خود بر می دارم و  
می رم به جنگش .

بازی ساز : مرحبا به تو که مرد جنگ شدی .

فرنگیس : مادرت ، مادرت چی می شه ؟  
سکوت .

بازی ساز : اون با من .

سیاوش : چی ؟

بازی ساز : (با طنز) چطور شما دو تا بعله ، ما ، نع ؟  
هر سه با صدای بلند می خندند .



### بارگاه کاووس

شاه بر تخت ، سیاوش در سمت چپ او ، که سودابه از راست  
می آید .

بازی ساز : روزی کاووس با پسر نشسته برد که سودابه به در آمد . روی  
سیاوش بدید . پراندیشه شد ، دلش بر دمید .  
چنان شد که گفتی طراز نخ است . و گر پیش آتش نهاده یخ است  
سودابه در گوشیں یک پیک می خواند .

سودابه :

..... پنهان سیاوخش را رو بگوی  
که اندر شبستان شاه جهان نباشد شگفت ار شوی ناگهان  
پیک از راست خارج واژ چپ وارد می شود . در گوشیں  
سیاوش می خواند .

## سیاوش: (با خود)

ز سودابه این گفت و گو آمدست  
..... این بدست  
که گر من شوم در شبستان اوی ز سودابه یا بهم بسی گفتگوی  
سیاوش: (به کاوس)

مرا موبدان باید و بخردان بزرگان و کارآزموده ردان  
و گر نیزه و گرز و تیر و کمان بپیچیدن اندر صف بدگمان  
بدانش زنان کی نمایند راه چه آموزم اندر شبستان شاه  
ور ایدون که فرمان شاه این بود مرا پیش او رفتن آئین بود



## بازگشت به گذشته

سیاوش: نمی دونم چرا فکر می کنم سرنوشتم با شکست گره خورده ...  
علتش اینه که یا من نمی تونم حرفمو بزنم ، یا منظورم دریافت  
نمی شه ... شایدم شانس تاریخی ندارم ... کلام و عمل من  
ناتمام می مونه . ناقص ... ولی ایمان دارم اون که تمامش می کنه ،  
اون که می تونه کاملش کنه ، کیخسروئه . کیخسرو .

فرنگیس: قصه خواب رو ، بایام باید برام می خوند . تنها اون ... فقط یه بار  
قصه سیاوش و فرنگیس شاهنامه رو گفت . بعد سیاوش و  
فرنگیسی بود که خودش می ساخت ، خودش می خواست ...  
چه رویاهائی برا من و سیاوش داشت ...

## سیاوش:

رو ... مرد شبستان نیم مجریم که با بند و دستان نیم  
بازی ساز: شبی دیگر ، سودابه شتابان بر شاه ایران می خرامد .  
سودابه به شاه نزدیک تر می شود .

## سودابه:

که چون توندیدست خورشید و ماه  
ای شهریار سپاه .....  
جهان شاد بادا بپیوند تو  
نه اندر زمین کس چو فرزند تو  
بر خواهران و فغستان خویش  
فرستش بسوی شبستان خویش  
بر خواهرانت زمان نو بنو  
بگویش که اندر شبستان برو  
همه روی پوشیدگان را ز مهر

## کاوس:

آری ... این سخن درخورست بدو مر ترا مهر صد مادرست  
بازی ساز: سپهد سیاوخش را خواند و گفت

## کاوس:

که خون رگ و مهر نتوان نهفت .....  
ترا پاک یزدان چنان آفرید  
که مهر آورد بر تو هر کت بدید  
تراد داد یزدان بپاکی نژاد  
کسی پاک چون تو ز مادر نزاد  
و سودابه چون مهربان مادر است  
پس پرده من ترا خواهر است  
پس پرده پوشیدگانرا به بین زمانی بمان تا کنند آفرین  
سیاوش در خود فرو می رود و سربه زیر می اندازد . لختی  
از کاوس دور می شود .

حادثه سیاوش رو که براش گفتم ، وارفت . فرو ریخت . بیست سال رویاش در هم ریخت . آشوبی بود که به پاشد ... این سیاوش رو دوست نداره . با سیاوش رویائی خودش خیلی فاصله داره . حتی گفت : این ، این از تموم دیوای شاهنومه هم بدتره ... سه روز و سه شب در اتاق رو رو خودم بستم . بابا که در زندگیش صفتی به اسم تسلیم وجود نداشت ، سرانجام پذیرفت ... منو خوب می شناخت ...

یه بارم که دعوامون شد ، به شوخی و جدی گفت : کیخسرو ، اون ، یه روز اون انتقام منوازت می گیره ... تو قصه خواب ، برای بچه ام هم اسم انتخاب کرده بود ... فرنگیس پارچه ای را گلوله می کند و بر شکمش می گذارد .

فرنگیس : من رویائی شبا بالشی به شکمم می بستم و این طوری تمرین می کردم ... چه خنده هایی جلو آینه داشتم .

فرنگیس ، عروسکی کوچکی کیخسرو را که خود ساخته برمی دارد و مقابل خود می گیرد .

فرنگیس : تو نمایش ما نیست . ولی دلم می خواست داستان کیخسرو رو هم نمایش می دادیم ... به آقا جون گفتم . نشنید . گفت .

بازی ساز : یعنی عروسی سیاوش رو من می بینم ؟

سیاوش : فرزند ما باید اینجا متولد بشه ... چطور می شه تو صحنه ، وسیط اجرای نمایش کیخسرو رو دنیا بیاری ...

یه نمایش دیگه میشه . نمیشه ؟

سیاوش به پشت سکو برمی گردد .

فرنگیس نگاهی به شکم خود می کند ، و بعد به عروسک کیخسرو که در دست دارد . می خندد و به پشت سکو می رود .



فرنگیس و سیاوش ، در کنار هم و بر سکو ، نمای بارگاه کاروس را می سازند .

فرنگیس : زنگ زدم سوگل . آوردنش خونه . خوب بود . می گه بچه یه کم زردی داره . ( مکث ) گفتم بعد از اجرا می ریم دیدنش .

سیاوش : مگه نمی دونستی من قرار دارم ؟

فرنگیس : پس دیگه کی می خوای برمی ؟ بیمارستانم نرفتیم .

سیاوش : می دونن گرفتارم . قرار صحبت برا به فیلمه . نمیتونم عوضش کنم . نمیشه .

فرنگیس : فکر کردم می خوای بری دنبال خونه . ( مکث . باکنایه ) اونم نصفه شب .

سکوت .

سیاوش : باشه ... بعد از اجرا می ریم .



## شبستان سودابه

سودابه بر تخت است. زنان و دختران بدور او بیند که سیاوش می آید. سودابه سیاوش را در کنار خود می نشاند.

سودابه :

... صدره زیزدان سپاس  
نیایش کنم روز و در شب سه پاس  
که کسرا بسان تو فرزند نیست  
همان شاه را نیز پیوند نیست  
... بنگر بر این تختگاه  
پرستنده چندین بزرگ کله  
که بسرشت شان ایزد از شرم و ناز  
همه نارسیده بتان طراز  
کسی کش خوش آید از شان بگوی  
سیاوش می نگرد. سکوت می کند. دختران خارج  
می شوند.

سودابه :

.....  
که چندین چه داری سخن در نهفت  
نگوئی مرا تا مراد تو چیست  
که بر چهر تو فر چهر پرست  
ازین خوب رویان بچشم خرد  
نگه کن که با تو که اندر خورد  
سیاوش سر در زیر با خود می اندیشد.

سیاوش : (با خود)

که من بر تن خویش شیون کنم  
اگر خیره از دشمنان زن کنم  
سودابه :

نباشد شگفت از شود ماه خوار  
تو خورشید داری خود اندر کنار

اگر با من اکنون تو پیمان کنی  
نه پیچی و اندیشه آسان کنی  
چو بیرون شود زین جهان شهریار  
تو خواهی بدن زو مرا یادگار  
سیاوش : (با خود)

مرا دور دارد کیوان خدیو  
..... از کار دیو  
نه من با پدر بیوفائی کنم  
نه با اهر من آشنایی کنم  
سودابه :

بهانه چه داری تو از مهر من  
چه پیچی زبالا و از چهر من  
خروشان و جوشان و آزره ام  
که تا من ترا دیده ام مرده ام  
کنون هفت سالست تا مهر من  
همی خون چکاند بربن چهر من  
ببخشای روز جوانی مرا  
یکی شاد کن در نهانی مرا  
وگر سر بپیچی ز فرمان من  
نیاید دلت سوی درمان من  
کنم بر تو این پادشاهی تباہ  
شود تیره بر روی تو هور و ماه  
سیاوش :

..... هرگز مباد  
که از بهر دل من دهم سر بباد  
چنین با پدر بی وفائی کنم  
ز مردی و داش جدائی کنم  
تو بانوی شاهی و خورشیدگاه  
سزد کز تو آید بدینسان گناه  
سودابه بر می خیزد و چنگ بر خود می زند.

سودابه :

..... من راز دل پیش تو  
بگفتم نهانی بد اندیش تو  
مرا خیره خواهی که رسوا کنی  
به پیش خردمند رعنای کنی  
سیاوش بیرون می رود.

کاوس : (با خود)

گفتار هر دو نیاید بکار

بر این کار بر نیست جای شتاب . . . . .

به بینیم کزین دو گنه کار کیست ببادافره بد سزاوار کیست

بازی ساز : سودابه بروی مشک ناب می دهد . کاوس دست سیاوش می بوید .  
نشانی نیست . غمین می شود و دلش از سودابه پر آزار .

کاوس : (با خود)

... اینرا به شمشیر تیز ببایدش کردن همه ریز ریز

بازی ساز : سودابه از هاماوران بود . اگر او را گزندی می رسید ، جنگ و نبرد  
و آشوبی بود که بر می خواست .

اما سیاوش ، سیاوشین پاک نهاد ... سیاوش نیز پرهیزگار و خردمند  
بود .

کاوس :

.... کاندر جهان این سخن پژوهیم تا بر چه آید ببن

بازی ساز : کاوس موبدان را فرامی خواند .  
موبدان وارد می شوند .

موبد :

چو خواهی که پیدا کنی گفتگوی بباید زدن سنگرا بر سبوی

که هر چند فرزند هست ارجمند دل شاه از اندیشه بباید گزند

وزین دختر شاه هاماوران پر اندیشه گشتی بدیگر کران

ز هر دو سخن چو بربن گونه گشت بر آتش یکیرا بباید گذشت

بازی ساز : سودابه جامه می درد . رخان را چاک می کند . بانگ و فغانش از  
ایوان به کوی می رسد . کاوس آگهی می باید و شتابان به سویش  
می شود .

کاوس هراسان وارد می شود . سودابه خروشان بر سرو

روی می کوید . زنان شسبستان به گرد او بیند . سودابه در مقابل

کاوس زانو می زند و بر دامن ردایش چنگ می اندازد .

سودابه :

برآراست چنگ و براویخت سخت . . . . .

که از تست جان و دلم پر ز مهر چه پرهیزی از من تو ای خوبی چهر

بینداخت افسر ز مشکین سرم چنین چاک شد جامه اندر برم

سیاوش وارد می شود . کاوس ردای خود را از چنگ سودابه

رها می کند و به سوی سیاوش می رود .

کاوس : (به سیاوش)

نکردی تو این بد که من کرده ام زگ فتار بیهوده آزرده ام

چرا خواندم اندر شسبستان ترا کنون غم مرا بند و دستان ترا

همی راستی جوی و بنمای روی سخن بر چه سان رفت بامن بگوی

بازی ساز : سیاوش آنچه را در نهان رفته بود باز می گوید .

سودابه :

که او از بتان جز تن من نخواست . . . . .

مرا خواست کارد بکاری بچنگ دودست اندر آورده چون سنگ تنگ

بکند و خراشیده شد روی من نبردمش فرمان همه موی من

فرنگیس: کاش می شد تو زندگی واقعی هم... یعنی می شه؟  
سیاوش: میش نیس، گرگه.

فرنگیس: (عصبانی) بازم تو همه چی رو شوخی گرفتی؟



### میدانگاه

کارس و دزیاریان در بالای بارگاه و مردم گردانگاه ایستاده‌اند.

#### بازی ساز:

هیون آرد از دشت صد کاروان	بپستور فرمود تا ساروان
همه شهر ایران بدیدن شدند	هیونان بهیزم کشیدن شدند
همی هیزم آورد پرخاشجوی	بصد کاروان اشتراخ می
نهادند هیزم چو چرخ بلند	شمارش گذر کرد بر چون و چند
در میدانگاه هیزم می آورند و آتش می افروزنند.	

#### بازی ساز:

جهانی نظاره بر و برگروه	نهادند بر دشت هیزم دو کوه
که بر چوب فرمود پرمایه شاه	پس آنگاه فرمود آتش فروز
دمیدند و گفتی شب آمد بروز	بیامد دو صد مرد آتش فروز
جهانی خروشان و آتش دمان	زمین گشت روشنتر از آسمان
بدآن چهر خندانش گریان شدند	سراسر همه دشت بریان شدند

موبدان خارج می شوند. سودابه از راست و سیاوش از چپ  
نزد شاه می آیند.

#### سودابه:

من راست گویم بگفتار خویش  
که این بد بکرد و تباہی بجست  
کاووس: (به سیاوش)

رایت چه بیند کنون اندرین

#### سیاوش:

دوزخ مرا زین سخن گشت خوار  
کاووس: (با خود)

ازین دو یکی گر شود نابکار ازین پس که خواند مرا شهریار



فرنگیس و سیاوش صحنه میدانگاه را آماده می کنند.

فرنگیس: حکایته ها، این قصه سیاوش. مگه می شه آدم این قدر خوب و  
پاک باشه؟

#### سیاوش: ببخشید!

فرنگیس: نه، شوخی نگیر.  
سیاوش: مگه نمی گی قصه سیاوش. فقط تو قصه ها می شه. دخترای  
ایرونی بارگاه کاووس، همه باید بمومن، سیاوش بره توران.  
گوهی پیدا کنه میله فرنگیس. شهری بسازن بهشت. قصه،  
همه ش قصه من.

دم آتش و باد یکسان بود  
چو بخشایش پاک یزدان بود  
چو زآن کوه آتش بهامون گذشت  
خروشیدن آمد ز شهر و ز دشت  
یکی شادمانی شد اندر جهان  
میان کهان و میان مهان  
همی کند سودابه از خشم موی  
همی ریخت آب و همی شست روی  
سیاوش نزد کاوس می آید.

## کاوس:

.... ای دلیر و جوان      که پاکیزه تخمی و روشن روان  
چنانی که از مادر پارسا      بزاید شود بر جهان پادشا  
بازی ساز: کاوس شادان سیاوش را در بر می گیرد و از کردار بد پوزش  
می خواهد. سپس ایرانیان را از مکافات سودابه می پرسد.  
پاداش را آن می دانند که بی جان شود... کاوس از دژخیم  
می خواهد سودابه را از دار آویزد که ...

## سیاوش: (به کاوس)

..... دلرا بدین کار غمگین مدار  
بنم بخش سودابه را زین گناه      پذیرد مگر پند و آید برآه  
کاوس:

..... از آن پس که خون ریختن دیدمش



سیاوش، سفید پوش و بر اسب سیاه، نزد کاوس می آید.

## سیاوش:

..... اnde مدار      کزین سان بود گردش روزگار  
سری پر ز شرم و تباہی مراست      اگر بی گناهم رهائی مراست  
بنیروی یزدان نیکی دهش      ازین کوه آتش نیابم تپش  
سیاوش سوی آتش می رود.

## سیاوش: (سر به آسمان بلند می کند)

مرا ده بدین کوه آتش گذر      رهاکن تنم را ز شرم پدر  
سودابه بر بام بارگاه و به فاصله از کاوس می آید.

## بازی ساز:

خروشی درآمد ز دشت و ز شهر      فم آمد جهانرا از آن کار بهر  
از آن دشت سودابه آوا شنید      از ایوان ببام آمد آتش بدید  
همیخواست کورا بد آید ببروی      همی بود جوشان و با گفتگوی  
جهانی نهاده بکاوس چشم      زیان پر ز دشnam و لب پر ز خشم  
سیاوش سیهرا به آتش بتاخت      توگوئی که اسپیش به آتش بساخت  
سیاوش به میان آتش می رود.

ز هر سو زیانه همی بر دمید      کسی خود و اسب سیاوش ندید  
یکی دشت با دیدگان پر ز خون      که تا او ز آتش کی آید برون  
سیاوش از آتش بیرون می آید.

ز آتش برون آمد آزاد مرد      لبان پر ز خنده و رخ همچو ورد  
چو او را بدیدند برخاست غر      که آمد برون ز آتش آن شاه نو

بازگشت به گذشته

سیاوش: (به خود) پاک خودم و اونو، فراموش کرده بودم. فقط به نمایش می‌اندیشیدم.

فرنگیس: (به خود) نگام می‌کرد، ولی منونمی دید.

سیاوش و فرنگیس: برای اولین اجرا باید روحیه خوب داشت، سرشار از نیرو بود... فرنگیس گفت.

فرنگیس: من برای خودم، برای زندگیم، زمان گذاشتم. امروز تموم شد.

سیاوش: این اجرا مهم ترین واقعه زندگی منه. آقا جون، آقا جون نمی‌توئه تحمل کنه. برای تو، برای خودت هم...

فرنگیس: من دیگه صبرم تموم شده.

سیاوش: منم دیگه توان ندارم.

فرنگیس: فقط یه بار دیگه بهت فرصت می‌دم.

سیاوش: می‌دونم... این نمایش بهترین فرصت زندگیمه.

فرنگیس پاکت نامه ای به سیاوش می‌دهد. سیاوش آن را می‌بود و در جیب می‌گذارد.

سیاوش و فرنگیس: تا فردا شب.



سیاوش و فرنگیس، گونی در رویا، در کنار هم قدم می‌زنند. به دور سکو می‌چرخند.

سیاوش و فرنگیس: تصمیم داشتیم شب اول اجرا رو تو خونه خودمون، فقط با آقابزرگ، جشن بگیریم. دیروز، روز قبل از اولین اجرا، هر دو با هم در بی خونه بودیم. به آقا جون گفته بودیم روز قبل رو باید استراحت کرد. گشتم و گشتم، تاکه از پا، از نا، افتادیم.

سیاوش گفت

سیاوش: برای امروز بسه. فردا، فردا می‌ریم.

فرنگیس: مگه قرار نبود فردا شب تو خونه خودمون...

سیاوش: چکار کنم. دیدی که نشد.

فرنگیس: تقصیر توئه. اگه می‌خواستی می‌شد.

سیاوش: (به خود) حق با اونه. از شروع تمرین رسالت خود می‌دونستم فرنگیس رو پرورش بدم. کتاب برآش بخونم، صحبت کنم، تمرین... اول کمتر حوصله می‌کرد. بهانه اش، درس دانشگاه، امتحان و پدر...

فرنگیس: (به خود) خب نمی‌تونستم از امتحانام جا بمونم. می‌تونستم؟

سیاوش: (به خود) بعد می‌گفت، بعداً، تو خونه خودمون وقت داریم، با هم می‌خونیم.

فرنگیس: (به خود) نباید اول تکلیف خونه رو روشن می‌کردیم؟

## صحنه خالي

نمایشنامه

صحنه خالي است . کاوس از سمت چپ وارد می شود و  
وسط صحنه می ایستد . تنها نگران است . قدم می زند و  
باز می ایستد .

**بازی ساز :** کاوس به مهر اندرون بود که بشنید افراسیاب ، با صد هزار گزینه  
از ترکان سوار ، سوی ایران حمله آورده است .

**کاوس :**

من رفت باید کتون کینه خواه      کنم روز روشن بر و بر سیاه  
مگر گم شود نام او در جهان      و گرنه چنین هر زمان ناگهان  
سپه سازد و جنگ ایران کند      بسی زین بر و بوم ویران کند

**بازی ساز :** کاوس موبدان را فرا خواند . گفتند سزاوار نباشد خود به آوردگاه  
رود . پهلوانی باید برگزیند . اما کاوس می اندیشد ندارد چنین  
قهرمانی در کنار .

سیاوش وارد می شود . گوشة سمت چپ صحنه و دور از  
کاوس می ایستد .

**سیاوش :** (با خود)

... من سازم این رزمگاه      بخوبی بگویم بخواهم ز شاه  
مگر کم رهانی دهد دادگر      ز سودابه و گفتگوی پدر  
و دیگر کزین کار نام آورم      چنین لشگری را بدام آورم  
سیاوش سوی کاوس می رود .

## سیاوش : (به کاوس)

من دارم این پایگاه  
که با شاه توران بجوبم نبرد      سر سرکشان اندر آرم بگرد  
کاوس به گوشة راست صحنه می رود . سودابه به کنار او  
می آید . سیاوش در وسط و بالای صحنه و رستم در کنار  
اوست . افراسیاب و گرسیوز از چپ وارد می شوند و در  
گوشة صحنه می ایستند .

**بازی ساز :** سیاوش در کنار تهمتن و بسی ناماوران ، با سپاهی گران ، به  
افراسیاب حمله می برد . بلخ را می گشاید و او را عقب می راند .  
سیاوش به کاوس پیام می فرستد .

**سیاوش :**

همه آفرین باد بر شهریار      همه نیکوئی باد فرجام کار  
بلخ آمدم شاد و فیروز بخت      بفر جهاندار با تاج و تخت  
سه روز اندر آن جنگ شد روزگار      چهارم بخشود پروردگار  
گر ایدون که فرمان دهد شهریار      سپه بگذرانم کنم کارزار  
بازی ساز : کاوس پاسخ نامه سیاوش را چنین می دهد .

**کاوس :**

مکن هیچ بر جنگ جستن شتاب      بجنگ تو آید خود افراسیاب  
گرایدون که زین روی جیحون کشد      همی دامن خویش در خون کشد  
بازی ساز : پس از آن که افراسیاب بر پاسخ کاوس آگاه می شود ، خوابی  
ترسناک می بیند و از پی گرفتن جنگ می پرهیزد .

افراسیاب:

مرا سیر شد دل ز جنگ و بدی  
کنون دانش و داد باز آوریم  
بر آساید از ما زمانه چنان

افراسیاب رو برمی گرداند و خطاب به گرسیوز

ببسیج کار و بپیمای راه  
بسودی بساز و سخنرا مایست  
زلشکر گزین کن سواری دویست  
بنزد سیاوش خش برخواسته  
غلام و کنیزک ببر هم دویست  
تو شاهی و با شاه ایران بگوی  
گرسیوز نزدیک سیاوش می آید.

سیاوش: (به گرسیوز)

تو پاسخ رسانی به افراسیاب  
که از کین تهی کن سر اندر شتاب  
چوییمان همی کردن خواهی درست  
ز گردان که رستم بداند همی  
کجا نامشان بر تو خواند همی  
که باشد بگفتار تو بر گوا  
و دیگر از ایران زمین هر چه هست  
زمانی ز جنگ و ز کین بگنوی  
گرسیوز به سوی افراسیاب می رود.

بازی ساز: افراسیاب صد گروگان خواسته را نزد سیاوش می فرستد و تاگنگ  
سپاه عقب می راند.

افراسیاب:

کنون شد از آنسان که من خواستم . . . . .  
بازی ساز: سیاوش می اندیشد گردی ، سواری چرب گوی ، یابد که کاوس  
را... . . . . .

سیاوش نگران است . قدم می زند و با خود می اندیشد.

rstم:

کرین در که بارد گشادن سخن  
همانست کاوس کز پیش بود ز تیزی نکاحد بخواهد فزوود  
مگر من شوم نزد شاه جهان کنم آشکارا برو بر نهان  
rstم به سوی کاوس می رود .

کاوس: (به خشم)

جوانتست و بد نارسیده بخوی  
بدونیک هر گونه دیده  
که کم شد زما خورد و آرام خواب  
مرا بود با او سری پر ز جنگ  
نه من سیرم از جنگ و از کارزار  
یکی مرد با دانش و رهنمون  
ببند گران پای ترکان به بند  
نگر تا نیاری بیک چیز دست  
که سرشان بخواهم ز تن شان گست  
برو تا به درگاه او بی درنگ

رستم :  
ز فرزند پیمان شکستن مخواه

نهانی چراگفت باید سخن  
سیاوش ز پیمان نگردد ز بن

کاووس :

من اکنون هیونی فرستم ببلغ  
سیاوش اگر سر ز فرمان من  
خود و ویژگان بازگردد ز راه  
بطروس سپهبد سپارد سپاه

رستم :

اگر طوس جنگی ترا رستم است  
رستم خارج می شود.

سیاوش : (گوئی با خود)

ز خویشان شاهی چنین نامدار  
اگرشان فرستم بنزدیک شاه  
همانگه کند زنده بر دارشان  
بنزدیک یزدان چه پوزش برم  
ابر خیره با شاه توران سپاه  
گشایند بر من زیان انجمن  
بطروس سپهبدار سپارم سپاه  
چپ و راست بد بینم و پیش بد  
ندانم چه خواهد بدن ایزدی  
سکوت.

سیاوش : (به افراسیاب روی برمی گرداند.)

یکی راه بگشای تا بگذرم      بجائی که کرد ایزد آشخورم  
یکی کشوری جویم اندر جهان      که نامم ز کاؤس گردد نهان  
ز خوی بد او سخن نشном      ز پیکار او یکزمان بفnom  
پیران وارد می شود و در کنار افراسیاب قرار می گیرد.

افراسیاب : (به پیران)

... اینرا چو درمان کنیم      وزین راه جستن چو پیمان کنیم  
پیران :

سپاسی بود نزد شاه زمین      بزرگان گیتی کتند آفرین  
بر آساید از کین دو لشکر مگر      اگر آردش نزد ما دادگر

افراسیاب : (به سیاوش)

غمی شد دلم ز آنکه شاه جهان      چنین تیره شد با تو اندر نهان  
همه شهر توران برندت نماز      مرا خود بمهر تو آمد نیاز  
تو فرزند باشی و من چون پدر      پدر پیش فرزند بسته کمر  
کاووس و سودابه در سمت راست صحنه اند که سیاوش به  
سوی افراسیاب می رود و با پیران خارج می شوند.



سیاوش، فرنگیس

فرنگیس: کی؟ دست کی آقا جون؟

بازی ساز: پدرت.

سیاوش: کی؟... پدر فرنگیس؟...

بازی ساز: بله، اون. (سکوت) مگه اون خونه نداره؟

سیاوش: بله. چه ربطی به من داره؟ دوماد سرخونه بشم؟

بازی ساز: شتاب نکن پسرم. مگه خونه اش خوب نیست؟

فرنگیس: بله. بهترین. منظورتون چیه؟

بازی ساز: من که نمی تونم غرض خاصی داشته باشم. می خوام بگم، خب طبقه بالای خونه بباتو بسازین.

فرنگیس: عالیه. عالیه آقا جون.

سیاوش: فکر می کنی ببابات قبول کنه؟

فرنگیس: نه.

سیاوش: پس چکار کنیم؟

فرنگیس: آقا جون راضیش می کنه.

سیاوش: آقا جون یه بار دیگه، یه بار دیگه به من زندگی بخشیدی.

فرنگیس: چقدر خونه مونو دوست دارم. چه نمائی! چه چشم اندازی!

سیاوش: کارای اداری، شهرداریش چی می شه. من که نمی تونم.

فرنگیس: اول اصل باید درست بشه. بعدش دوستای بایام استاد این کارن.

بازی ساز: گلدونای شمعدونی، گلدونای شمعدونی یادتون نره. برآتون

شانس می یاره.

سیاوش و فرنگیس: چشم. چشم آقا جون.

فرنگیس و سیاوش صحنه باغ را می سازند.

فرنگیس: نمی شه؟ نمی تونیم بسازیم؟

سیاوش: دیگه چی رو؟

فرنگیس: خونه، خونه رو؟

سیاوش: چطوری؟... با چی؟... اینجا؟...

فرنگیس: همه ش رویا، همه ش خیالات، همه ش...

سیاوش: واقعیت. واقعیت. (فرباد می زند). واقعیت کدومه؟ ها؟ کدومه؟

بازی ساز: (نگران جلو می آید) چی شده؟ وسط نمایش دارین دعوا می کنین؟

سیاوش: ببخشید. این تن تحمل بار این درد رو نداره.

بازی ساز: خوب گشته این؟

سیاوش: بله. اونی که می خوایم پیدا نکرده ایم.

فرنگیس: نمی شه که پیدا نشه.

بازی ساز: بیبینم، خودتون می تونین خونه بسازین؟ از خودتون؟

سیاوش و فرنگیس: نه.

بازی ساز: خب، باید چکار کرد؟

سیاوش: من که درمونده ام.

فرنگیس: آقا جون، به نظر نمی یاد دیگه راهی مونده باشه.

بازی ساز: بله عزیزای من. گاهی چنینه. گره می خوره. قفل می شه. شایدم

ما بهش قفل می زنیم.

سیاوش: فکر می کنین، دیگه باز نشه؟

بازی ساز: دستی توانا می خواد.

## باغ

صبح . باغی در توران

سیاوش و پیران از سمت چپ وارد می شوند و قدم  
می زندن .

پیران :

تو دانی که سالار توران سپاه  
چو با او تو بیوسته خون شوی  
ازین پایه مردم به افزون شوی  
نه بینی به گیتی چنین روی ماہ  
فرنگیس مهتر ز خوبان شاه  
هرنها و دانش زاندازه بیش  
خرد را پرستار دارد به پیش  
که چون او بیکشمیر و کابل کجاست  
از افراصیاب ار بخواهی رواست  
سیاوش :

اگر آسمان چنینست رای  
کسی را براز فلک نیست پای  
اخواهم همی روی کاووس دید  
اگر من به ایران نخواهم رسید  
چو دستان که پروردگار منست  
چو از روی ایشان بباید برید  
تهمتن که خرم بهار منست  
بسوران همی خانه باید گزید  
پدر باش و این کددخانی ساز  
مگری این سخن با زمین جز براز  
سیاوش و پیران خارج می شوند .

سیاوش و فرنگیس صحنه باغ را آماده می کنند .

فرنگیس ناگهان می لرzd .

فرنگیس : چی شد ؟ چیزی خراب شد ؟ (سکوت) نمی دونم چرا بهر قلب  
ریخت . (سکوت) چرا ؟

سیاوش : چه می دونم . من که تو قلب تو نیستم .

فرنگیس : نیستی ؟

سیاوش : نه .

فرنگیس : نیستی ؟

سیاوش : نه . یعنی آره . می خواستم بگم خودم که نمی تونم تو قلب تو  
باشم . می فهمی چی می خواه بگم ؟

فرنگیس : نه .



## باغ

غروب . سیاوش از سمت راست و فرنگیس از سمت چپ  
وارد می شوند تا بهم می رستند .

بازی ساز :

بیآمد فرنگیس چون ماه نو  
بسودند با یکدگر شادمان  
فرودی همی هر زمان مهرشان  
زمین باغ گشت از کران تا کران  
ز شادی و آواز رامشگران

سیاوش و فرنگیس می خواهند از سمت راست خارج شوند  
که عروسک فرنگیس زمین می خورد. عروسک سیاوش نیز  
می افتد.

**سیاوش : چکار می کنی ؟ حواس است کجاست ؟**

**فرنگیس : (شرمده) بیخشن. (مکث، باکنایه) بیخشید.**

سیاوش با عصبانیت او را می نگرد. می رود و آماده برای شروع  
صحنه بعد است. فرنگیس سر به زیر در فکر فرو رفته است.  
**بازی ساز :** (به فرنگیس) بجنب. صحنه افتاد.

فرنگیس با عجله می رود و در کنار سیاوش قرار می گیرد.



## باغ

صبح.

سیاوش و فرنگیس از سمت راست وارد می شوند و قدم می زنند.

**صدای افراسیاب :**

.....ای مهتر نامدار  
کز ایدر ترا داده ام تا بچین یکی گرد بر گرد و بنگر زمین  
شهری که آرام و رای آیدت همه آرزو ها بجای آیدت  
 بشادی بباش و بینیکی بمان ز خوشی مپرداز دل یکزمان  
سیاوش و فرنگیس از سمت چپ خارج می شوند.



سیاوش به جلوی صحته می آید. به تماشاگران، گوئی تک  
تک آنان، خیره می شود.

**سیاوش :** (به تماشاگران) نمایش که تموم بشه شما می رین خونه تون ...  
درسته ؟ خب، امشب می یاین بريم خونه من ؟ می خواهین دیشب  
خونه مو نشوتون بدم ؟ یک دقیقه. (به بازی ساز) آقا جون کمک  
می کنین ؟

سیاوش و بازی ساز چهار نوار چوبی باریک، هر یک به  
طول دو متر، می آورند. سیاوش بر کف گوشه جلوی چپ  
صحنه پک مریع می سازد.

**سیاوش :** خونه ما، اتاق من، این شکلیه.

بازی ساز پک گلدان شمعدانی می آورد و به سیاوش  
می دهد.

**سیاوش :** تمرين رو که شروع کردیم، آقا جون این هدیه رو به من داد.

**بازی ساز :** شمعدونی شانس میاره. برا من مثه درختیه که از خون سیاوش  
سیز شده.

سیاوش گلدان را از بازی ساز می گیرد و گوشه سمت راست  
و جلوی داخل مریع می گذارد.

**سیاوش :** شبا تا ساعت دوازده تو این اتاقم. با مادرم شام می خوریم،  
روزنامه و کتاب می خوونم. نقشم رو تمرين می کنم ...  
فرنگیس رو تو این اتاق روشن می بینم. مادرکه رفت حتی باهاش  
حرف می زنم ... اینجا اتاق شماره یکه.

بازی ساز یک نوار چوبی دو متری به سیاوش می دهد و او آن را وسط مریع می گذارد . دو مستطیل درست می شود . سیاوش گلدان را با خود داخل مستطیل عقبی می برد .

سیاوش : از ساعت دوازده تا یک به اتاق شماره ۲ میام . قدم می زنم ... فکر می کنم ... کارهائی که کرده م ، کارهائی که باید بکنم . درست بوده ؟ غلط بوده ؟ و این که چکار باید کرد ؟ اینجا مادر به من سر می زنه . نصیحتم می کنه .

صدای مادر : نه تو پس کی می ری سر کار ؟ دیگه بزرگ شدی . همه ش که بازی نمی شه .

سیاوش : اینجا فرنگیس رو تار می بینم . صداش می زنم . پاسخش رو نمی شنوم .

بازی ساز یک نوار چوبی یک متری به سیاوش می دهد و او مستطیل عقبی را به دو مریع یک متری تقسیم می کند . گلدان را با خود به مریع سمت راست می برد . گلدان به دست می چرخد .

سیاوش : اتاق شماره ۳ برای ساعت یک تا دوئه . به دور خودم ، دور اتاق ، می چرخم . می چرخم . می چرخم . می پرسم چرا آمده ام ؟ که این دانه را کاشت ؟ چرا نام سیاوش است ؟ چرا ؟ به کجا می روم ؟

چرا ؟

چرا ؟

مادر باز هم به سراغم می آید .

صدای مادر : نه این قدر به جونت عذاب نده . پس اندازی که برام مونده باید خرج دوا درمون تو کنم .

سیاوش : از اینجا فقط سایه فرنگیس رو می بینم . خسته ام . صدا زدنش در گلویم خفه می شود .

بازی ساز یک نوار چوبی یک متری و یک نیم متری به

سیاوش می دهد . سیاوش باز هم مریع ها را نصف می کند .

در مریع نیم متری گوشة راست می ایستد و گلدان را روی سرشن می گذارد .

سیاوش : آخر آخر همین جاست . اتاق شماره ۴ . ساعت سه به بعد . دیگر توانی نیست . نیروئی نمانده است . فکری نیست . یادی نیست . مادر لای در را باز می کند .

صدای مادر : هیچ آرزوئی ندارم مادر ، الا تو شفای پیدا کنی .

سیاوش : فرنگیس ! نمی بینمش ... نمی شناسمش ... از بچگی خودمو درخت دیدم . آب ، زیاد می خوردم زودتر رشد کنم . پاهامو تو حوض می ذاشتم تا شاخ و برگای سرم ، دستام ، بلندتر شه . هر وقت چیزی به ام می گفتمن ، دعوام که می شد ، دلم که می شکست ، یه شاخه ام خشک می شد . می رفتم گوشة تاریکی زیرزمین ساعت ها می نشستم . گریه می کردم .

می دونستم اگه گریه کنم برگام می ریزه ...

داشتم پژمرده می شدم ، خشک می شدم ، که نسیمی اومند . برام  
ترانه ای خووند که قد راست کردم . جوانه زدم . شاخ و برگ بود  
که سبز می شد . گل دادم . نه یک رنگ . رنگ به رنگ ...

نسیم من اسم داشت ، فرنگیس .

استخرونای پام درد می کنه . نمی تونه این تن رو نگه داره . پاهام  
می لرزه ...

چه وحشتی از فردا شب دارم .

عمری را در آرزوی ساختن سیاوش هستی . سیاوش پرهیزگار ،  
سیاوش خردمند . اما فردا شب که زنده می شود از او وحشت  
داری . شهامت رویاروئی نداری . جرأت دیدنش را نداری . از  
سیاوش فرار می کنی . چیزی در درونت فرو ریخته است .

سیاوش با دست چپ گلدان را روی سرش نگه داشته و با

دست راست نامه فرنگیس را مقابل خود می گیرد . فرنگیس

نامه ای را که به سیاوش داده بود من خواند .

**فرنگیس :**

"سیاوش عزیز"

زیباترین ، اولین نامه است ، و سخت ترین آخرین .

گریزی نیست . شروع ما رویائی غریب و بامزه بود . مثل خود تو .

اما این شکوفه فقط در تازگی لطافت داشت . عسلی است که

گاهی جای خاصی ، شیرینی دارد . بیش از آن نه .

سیاوش ، من از همیشه در کنار تو ، در دنیای تو ، بودن وحشت  
دارم . باباجون راست می گفت .  
همیشه نظاره گر این دنیای زیبای تو خواهم بود .

**فرنگیس "**

سیاوش : این تن سرد است . همچنان عرق می ریزم . قندیلی یخی است که  
آب می شود .

سیاوش ، در دنیاک است سر بریده ات .  
اما چه خوب است رهانی . رهانی . رهانی .  
این قلب چه سنگین است . نه از آن من . یارای کشیدنش را ندارم .  
نه . نه . نه .

آقا جون .

بازی ساز : سیاوش ، این نمایش غزل غزل های منه . آخرینش . ولی مطلعیه  
برای تو .

سیاوش : فرنگیس ... (سکوت) حتی پژواک نامت هم نیست ؟  
مادر .

صدای مادر : طلب شفا دارم . شفای عاجل .

سیاوش : چه شروع و پایان همزمانی !  
شروع نه ، پایان . پایان . پایان .  
خدا حافظ .

بازی ساز : (گونی صدایش از مکانی دور می آید) سیاوش .  
سیاوش : برگ های خشک ، شاخه های خشک .

غروب . پائیز .

خدا حافظ . خدا حافظ .

بازی ساز به سیاوش ، که در حال افتادن است ، نزدیک  
می شود .

بازی ساز : سیاوش . سیاوش ، صحنه ، صحنه افتاد .

سیاوش به خود می آید . گلدان را به بازی ساز می دهد .  
نوارهای چوبی را بر می دارد ، پشت صحنه می گذارد و  
به پشت سکو بر می گردد .



## صحنه خالی

سیاوش و فرنگیس از سمت چپ وارد می شوند . می دونند .  
به اطراف می نگرند . سیاوش ، ناگهان وسط صحنه  
می ایستد .

سیاوش :

یکی شهر سازم بدین جای من که خیره بماند بدوانجمن  
سیاوش و فرنگیس به ساختن شهر می پردازند .

## بازی ساز :

بیابان باید چو دریا گذشت  
بیینی یکی پهن بی آب داشت  
که آن شهرها بر توان داشت بهر  
که بالای او برتر از چون و چند  
بدان کت ز رانش ناید زیان  
کزین بگذری شهری بینی فراخ  
همه گلشن و باغ و ایوان و کاخ  
به برزنه رامش و رنگ و بوی  
بهشت این چوینی نخواهی گذشت  
همه کوه نخجیر و آهو بدمش  
تذروان و طاوس و کبک دری  
نه گرمash گرم و نه سرماش سرد  
نه بینی در آن شهر بیمار کس  
سیاوش پریشان است . دستانش می لرزد . شهر - قلمه نیز  
من لرزد .

فرنگیس : (با صدای زیر) مواظب باش ، زیر طاقی رو بذار . داره می افته .

سیاوش : نمی تونی خودت بذاری ؟ تو که نزدیک تری .

بازی ساز : (که متوجه شده است با صدای بلندتر)

همه آبها روشن و خوشگوار همیشه بر و بوم او چون بهار  
وز آن روی هامونی آید پدید کز آن خوبتر جایها کس ندید  
ساختن شهر - قلمه در حال تمام شدن است . فرنگیس غم ،  
و سر به زیر ، دارد . دست راست سیاوش آخرین قطعات  
باروی قلمه را روی هم می گذارد . دست چپش ، برای گرفتن

می طلبد . بازی ساز پیش می آید ، جلوی صحنه و مقابل سکو .

**بازی ساز :** (گونی فریاد می زند . و با شتاب) سیاوش ، سیاوشگرد را می سازد .  
بهشتی بر زمین . آوازه آن جهانی را فرا می گیرد . (کمی آرام  
می گیرد .) از سوی افراسیاب پیران می آید . می بیند و تحسین  
می کند . گرسیوز بد خواه می آید و حیرت می کند . حسد  
می ورزد . به هنگام سور طلب گوی و زورآزمائی و کشتی دارد .  
سیاوش می پرهیزد ، چاره نیست . ایرانیان برندۀ میدان اند .  
سیاوش ، تنها ، پشت گروی و دمور ، پهلوانان توران را به خاک  
می ساید . گرسیوز کینه به دل می گیرد . افراسیاب را می فریبد و  
به جنگ با سیاوش بر می آشوبد .

بازی ساز از سکو کنار می کشد . نگران سیاوش و فرنگیس را  
می نگرد . سیاوش و فرنگیس بار دیگر در پشت سکو  
می ایستند .

**بازی ساز :** سیاوش ، رخساره زرد ، به لرز و به درد ، به پرده سرا می آید .

**فرنگیس :** ..... ای گو تیز جنگ چه بودت که دیگر بدستی برنگ

**سیاوش :** ..... ای خوب روی بتوران سیه شد مرا آبروی  
بازی ساز : فرنگیس می گردید . خون می گردید . چنگ بر گیسو می زند . موی  
می کند . می نالد ز گفتار و کردار پدر .

چیزی ، به سوی فرنگیس دراز می شود . واکنشی از سوی  
فرنگیس نیست . سیاوش دستش را به اشاره تکان می دهد .

**سیاوش :** (با صدای زیر) هی . (مکث .) هی . (سکوت . بعد با صدای نگران)  
بدش دیگه .

**فرنگیس :** (همچنان سر به زیر) چی ؟ ! ... چی رو ؟ ! ...  
**سیاوش :** چراغ رو .

**بازی ساز :** (با صدای نگران) بسی رنج برد اندر آن جایگاه ز بهر بزرگی و تخت و کلاه  
بنا کرد جائی چنان دلگشای یکی شارسان اندر آن خوب جای  
فرنگیس چراغ را بر می دارد . سر به زیر ، بدون آنکه به  
سیاوش نگاه کند ، دست راست و چراغ را به سوی سیاوش  
دراز می کند .

**سراسر همه کاخ و ایوان و باغ** همی تافت هرسو چوروشن چراغ  
بسازید جای چنان چون بهشت گل و سنبل و نرگس و لاله کشت  
دست سیاوش بر بالاترین بخش قلمه در انتظار است .

دست فرنگیس ، با چراغ ، بدمست سیاوش نزدیک می شود .  
سیاوش نیز سر به زیر است . دست فرنگیس را نمی بیند .  
هر دو دست می لرزند و قبل از آن که به هم برسند ، چراغ  
می افتد و می شکند . سیاوش یکه می خورد . حیران است .  
فرنگیس می لرزد . ناتوان بر زمین می نشیند .

**سیاوش ، شرمنده ، بازی ساز را می نگرد ، گونی کمک**

فرنگیس :

ای خردمند شاه      مکن هیچ گونه بما بر نگاه  
یکی باره گامزن بر نشین      مباش ایچ ایمن بتوران زمین  
ترا زنده خواهم که مانی بجای      سر خویشن گیر و کس را مپای  
سیاوش را یارای نگریستن به فرنگیس نیست، بدوردست می نگرد.

سیاوش :

مرا زندگانی سر آید همی      غم روز تلخ اندر آید همی  
از سن پس بفرمان افراصیاب      مرا بخت نیز اندر آمد بخواب  
بسیزند بربی گنه این سرم      ز خون جگر بر نهند افسرم  
نه تابوت یا بم نه گور و کفن      نه بر من بگرید کسی ز انجمن  
بسمانم بسان غریبان بخاک      سرم گردد از تن بشمشیر چاک  
بخواری ترا روز بانان شاه      سر و تن بر همه برنده براه  
بیآید سپهدار پیران بدر      بخواهش بخواهد ترا از پدر  
در ایوان آن پیر سر پر هنر      بژائی بکی خسرو نامور  
از ایران بیآید یکی چاره گر      بفرمان دادار بسته کمر  
نشانند بر تخت شاهی و را      بفرمان بود مرغ و ماهی و را  
از ایران یکی لشگر آرد بکین      پر آشوب گردد سراسر زمین  
بساشگرا کز پس کین من      بپوشند جوشن بائین من  
ز گیتی سراسر بر آید خروش      زمانه ز کی خسرو آید بجوش  
پسی رخش رستم زمین بسپرد      ز توران کسیرا بکس نشمرد  
بکینم از امروز تا رستخیز      نه بینی جز از گرز و شمشیر تیز

بازی ساز : زان پس سیاوش ، آزاده مرد ، روی بر فرنگیس برمی گرداند و با او پدرود می گوید . پدرود .

سیاوش :

..... که من رفتني گشتم ای نیک جفت

بازی ساز : پدرود .

سیاوش :

..... که من رفتني گشتم ای نیک جفت

بازی ساز : سیاوش ، خون به دل دارد و اشک به دیده . سوی یار دیرینش می رود ، شبرنگ .

سر بر یال اسب خود می گذارد . آخرین زاری ، آخرین پدرود .

بازی ساز به سوی صندلی خود می رود ، می نشیند .

سیاوش :

..... که بیدار دل باش و باکس مساز

چو کی خسرو آید بکین خواستن      عنانش ترا باید آراستن

ورا بارگی باش و گیتی بکوب      ز دشمن بنعلت زمین را بکوب

بازی ساز آرام جلو می آید . مقابله سکو و نزدیک تعاشگران

می ایستد .

بازی ساز : سرانجام به فریب گرسیوز ، افراصیاب با سپاهی گران به سیاوش

حمله می برد . سیاوش پرهیزگار از هماوردی می پرهیزد .

اسیرش می کنند . بدستور گرسیوز ، گروی و دمور ، سیاوش را به

نشانی می برنند که پشت به خاک رسیده بودند .

چو پيش نشانه فراز آمد اوی  
بيفگند پيل ژيانزا بخاک  
يکى طشت بنهاز زرین گروي  
جدا كرد از سرو سيمين سرش  
گياهي برآمد همانگه زخون  
كيا را دهم من كنونت نشان  
بازي ساز به جاي خود می رود و بر صندلی اش می نشيند.  
در خود فرو می ريزد . بسختی برمی خيرد . خمیده می رود  
جارو و خاک انداز می آورد . در سکوت ، از بين سياوش و  
فرنگيس می گذارد . نگران ، گوش به کلام و حالشان دارد .  
شروع می کند به جارو كردن ، جمع كردن شکسته های  
چراغ .

سياوش ، بهت زده است . عروسک سياوش را بر سکو  
مي گذارد . به اطراف می نگرد . بدنبال گمگشته ايست .  
به جلوی صحنه می آيد . بين تماشاگران جستجو می کند .  
به تک نکشان خيره می شود . نمی يابد .

سياوش : (سياوش را می خواند) سياوش . سياوش . (به تماشاگران) سياوش ،  
سياوش كجاست ؟ شما سياوش رو نديدين ؟  
سياوش به کناره چپ سکو باز می گردد .  
فرنگيس ، حيران است . عروسک فرنگيس را بر سکو  
مي گذارد و به کناره راست سکو می رود .

سياوش : (به فرنگيس) می دوني چكار كردي ؟ چراغ رو شکستي .

فرنگيس : (خشمنگين) عينشو برات می خرم . اصلاً پولشو می دم .

سياوش : (خشمنگين فرياد می زند) من ... من ... تو رو ...

فرنگيس : من رو چي ؟ من حرف هامو برات تو نامه نوشته بودم . اين فقط

يه فرصت ديگه بود .

نوازنده سازش را جمع می کند . برمی خيرد . پايش

به گلدان شمعدانی می خورد . گلدان می افتد و می شکند .

نوازنده : (به بازي ساز) من می رم .

بازي ساز به سرعت جلو می آيد . بر گلدان شکسته خيره

مي شود .

بازي ساز : کجا ؟

سکوت .

بازي ساز ، يك گلدان شمعدانی را از کناره صندلی خود

برمی دارد و به جاي گلدان نوازنده می گذارد .

سکوت .

فرنگيس : ديگه تموم شد .

بازي ساز : چي ؟

سکوت .

فرنگيس شرمنده سر به زير می اندازد .

سکوت .

سياوش : من ...

## منتشر شد:

نمایشنامه های عروسکی / بر اساس قصه های ایرانی  
۱ - بز زنگوله پا / روایت جواد ذوالفقاری

مادر بزی (با خود): وقتی بازم آب تو رودخونه روونه، علف تو صحراء فراونه، پرنده هم رو شاخه هام خونه، چراشنگول و منگول من نباید بمنه؟... مگه چکار کرده بودن؟... مگه من چی می خواستم؟... می خواستم بزرگ بشن، تو دامن صحراء گردن و علف جمع کن. زیر آسمون باز از کوه بالا برم و از چشمها های صاف آب بخورن... از وقتی شنگول و منگولمو ندیدم، لب به آب نزدم... آخه مگه می تونستم آب بخورم... نه، نه...\*

## ۲ - کدو قلقله زن / روایت جواد ذوالفقاری، شادی پورمهدي

بازی ساز: بله بجه ها... اما بگم از راه سفر، که چقدر خطر داره. کوه و کمر، سنگ و سنگ چین، دره داره، گذر داره. خطرهای بی خبر داره. اما پیر زن قصه ما، کمر به رفتن بسته بود، حالاتی راه... هر چی که بود، هر چی نبود.

## ۳ - خرمشیر / روایت جواد ذوالفقاری، شادی پورمهدي

بازی ساز: بله بجه ها... به چند روزی، خر قصه ما، هی منتظر شد که خطائی از این شیر بی نوا سربزنه. اما هر چی صبر کرد، دید نخیر. شیر از ترسش، دست از پا خطای نمی کنه.

از شما چه پنهون، یواش یواش خود آقا خرو هم داشت ترس و ریش می داشت... آخه کجا دیدی شیری، نوکری خری رو بکنه!\*

نمایشنامه / ادبیات ایرانی  
۱ - سیاوش، فرنگیس / نوشتة جواد ذوالفقاری

بازی ساز: (بر سر سیاوش خشمگین فریاد می زند) من نه، ما.

بازی ساز می رود، یک گلدان شمعدانی دیگر بر می دارد و به دست می گیرد.

بازی ساز: (به سیاوش، فرنگیس و نوازنده نگاه می کند، تک به تک. به همگی) فردا شب صحبت می کنیم. فردا شب.

بازی ساز کمی منتظر می ماند. به سوی تماشاگران روی بر می گرداند و گامی به جلو بر می دارد.

بازی ساز: (به تماشاگران) موافقین؟

فرنگیس و نوازنده قصد اعتراض دارند، اما بازی ساز به نشانه تشویق کردن دستش را به سوی سیاوش، فرنگیس و نوازنده دراز می کند.

تماشاگران، برای حل مشکل، [البته اگر خواستند] نمايشگران را تشویق می کنند.

تمام.

منتشر می شود:

نمایشنامه عروسکی / بر اساس قصه های ایرانی  
۴ - دمدوز / روایت جواد ذوالقاری ، شادی پورمهدی  
بازی ساز: بعله ... موش سرگردون ماکره ها رو رفت ، دشت ها رو رفت  
با چشم خون و یه چشم اشک  
پاهاش کبود ، تنش خسته و خمرد  
زمین و کند ، آبی ندید . کوه ها رو کند ، آبی ندید .  
دشت و تپه ، صحررا رو کند ، آبی ندید ...

پژوهش / نمایش ایرانی  
۱ - بررسی تأثیر معاصر ایران

فیلمنامه / سینمای ایران  
۱ - ستاره / نوشته محمد زرقانی

۳۸۰ تومان



نشر مؤسسه فرهنگی هنری

شابک X-۲-۹۱۹۴۷-۹۶۴

ملحق جلد : بهرام داوری

ISBN 964-91947-2-X